

روزا لوکزامبورگ، دمکراسی، مجلس موسسان و دولت شورایی

" با ترفند بزدلانه مجلس ملی چه به دست می آوریم؟ موضع بورژوازی را مستحکم می کنیم، پرولتاریا را ضعیف تر می کنیم، و آن را در سردرگمی ناشی از توهم تھی از محتوا فرو برده، و با روند "گپ و گفت" بین گرگ و گوسفند، زمان و نیرو را به هدر می دهیم. در یک کلمه، در دام بازی همه عناصری می افتیم که هدف شان خسته و مایوس کردن انقلاب پرولتاری نسبت به اهداف سوسیالیستی و، با ختنه کردن آن، تبدیلش به یک انقلاب بورژوا دموکراتیک است." روزا لوکزامبورگ " مجلس ملی" - ۲۰ نوامبر ۱۹۱۸

دو مقاله ای که در اینجا منتشر میشود از آخرین نوشته های روزا لوکزامبورگ تحت عنوان " مجلس ملی" و "مجلس ملی و دولت شوراهای" در رابطه با جنبش شورایی آلمان در سالهای ۱۹۱۸-۱۹۱۹ می باشند که در ماههای نوامبر و دسامبر ۱۹۱۸، همزمان با فراخواندن " مجلس ملی" از جانب جناح راست و میانه سوسیال دمکراسی آلمان درمقابل با جنبش نیرومند و در حال گسترش شوراهای کارگران و سربازان آلمان نوشته شده اند. رفیق گرامی من بهروز عارفی زحمت ترجمه آنها را بر عهده گرفت. این دو مقاله تا به حال مورد توجه فعالین مارکسیست ایرانی قرار نگرفته و در مورد آنها بحث لازم صورت نگرفته است، حال آنکه درین دو نوشته روزا به مسایل حادی که در عمل، و نه در آسایش کتابخانه های دانشگاهی، در برابر جنبش کارگری قرار می گیرند، با صراحت بی نظیری پاسخ میدهد. درینجا کمی روی آنها مکث می کنیم.

امروزها مسئله سرنگونی انقلابی رژیم جمهوری اسلامی، در اثر بحران همه جانبه ای که گریبان نظام ولایت فقیه را گرفته، مسئله آلترناتیوی را که می بایستی از جانب چپ انقلابی مطرح شود ضروری کرده است و آنان می بایست که ایده آل مورد نظر خود را، مستقل از طرح پیاده کردن بلادرنگ آن، به مثابه بدیل موردنظر خود مطرح کنند. (پیش از هر چیز یادآور میشوم که بحث ما درینجا صرفاً در مورد راه کار مطلوب پیشبرد استراتژی گذار به انقلاب سوسیالیستی است و نه طرح برنامه عملی پیاده کردن آن.)

درنتیجه این وضعیت، پار دیگر در میان طیفی از مارکسیستها، موضوع چگونگی و مطلوبترین شیوه تعیین نظام جایگزین از نظر طرفداران انقلابی این سرنگونی، از دیدگاه منافع طبقه کارگر و دیگر حقوق بگیران، برجسته شده است. طبیعی است که هنگامی که به این مسئله برخورد میشود، تاریخ و سرنوشت انقلاب کبیر اکتبر و نیز جنبش شوراهای در آلمان و مجارستان، بلافاصله مد نظر قرار گرفته میشود. درین زمینه رفتار لنین و دیگر رهبران بلشویک از یک طرف و ملاحظات و انتقادات انقلابیون آلمانی و در راس آنها روزا لوکزامبورگ این رفیق کبیر زن انقلابی تاکنون بی همتای جنبش کمونیستی، طبیعتاً در مرکز توجه قرار می گیرد.

همه ما، کمابیش، با نظرات انتقادی اولیه لوکزامبورگ در نوشته ای که بعد از مرگ او، تحت عنوان " یادداشتهای زندان - انقلاب روسیه" منتشر شد، آشنا هستیم. او درین نوشته، که هنوز برای انتشار بیرونی ویرایش نشده بود، ضمن همدردی و حمایت بی تردید و بی تزلزل از انقلاب اکتبر تا حد گفتن اینکه " این آرمان ماست که در روسیه پیروز شده است" (نامه به لونیز کائوتسکی) ، انتقادات مهمی را بر روش پیشروی مسیر انقلاب کارگری اکتبر بلشویکها وارد کرده است. مخالفان انقلاب اکتبر بارها تلاش کرده اند تا ازین نوشته بعنوان حربه ای علیه درستی و حقانیت انقلاب اکتبر استفاده کنند. در میان چپ انقلابی نیز برخی، روزا لوکزامبورگ را همچون " بدیل دمکراتیک" مارکسیسم انقلابی و بمثابة مدافع "دمکراسی" در برابر " لنینسم دیکتاتور مآب" قلمداد کرده اند. این انتقادات را میتوان در سه حیطه مسئله سیاست ارضی، مسئله ملی و جنگ انقلابی، مسئله ترور و چگونگی برخورد به رعایت حقوق دمکراتیک و بطور ویژه مجلس موسسان، جمع بندی کرد. روزا در دو مورد اول و صلح با آلمان با سیاست اتخاذ شده لنین و رفقایش مخالف بوده و آن را نوعی باج دادن به دهقانان (پذیرش میانی طرح ارضی اس - آر ها) و ناسیونالیستهای مختلف (بویژه دادن استقلال به لهستانی ها و فنلاندیها) میدانست. روزا با دادن استقلال به این کشورها مخالف بود

و نیز صلح جداگانه با آلمان قیصری را کاملاً نادرست میدانست و ازین نظر هم رای بوخارین و کمونیستهای چپ بود (که البته آنقدر زنده نماند تا انتقاد از خود و تانید صحت پذیرش معاهده خفت بار صلح برست لیتوفسک از جانب آنها را ببیند). تا آنجا که نوشته های پیشین و آخرین او نشان میدهند ، مواضع او درین موارد ، همچون موضع او در نفی ترور فراگیر ، تا هنگام کشته شدن نابهنگام و زودرس اش به دست یونکرها ، تغییری پیدا نکرد ، هر چند که فرصت نیافت مجدداً به آنها بپردازد .

اما بر خلاف درک رایجی که از طرف طرفداران تعیین نوع نظام آتی و تنظیم قانون اساسی از طریق مجلس موسسان پس از انقلاب در ایران ، تاکنون تبلیغ و ترویج شده و میشود ، در مورد مسئله فراخواندن و انحلال مجلس موسسان در روسیه ، که در آلمان تحت عنوان "مجلس ملی" فراخوانده شد ، چنین نبود و مواضع روزا لوکزامبورگ ، در اثر ، و تحت تاثیر شرکت فعال خود او در انقلاب و دیدن کنش و واکنش گروههای سیاسی - طبقاتی مختلف ، دچار تحول جدی شد تا جایی که او ، درست مثل لنین ، با سرعت به این نتیجه رسید که درمقابل مجلس ملی می بایست از قدرت و دولت شوراها دفاع کرد. دو مقاله مد نظر ما که نتیجه گیری نهایی او درین مورد را به وضوح بیان میکنند ، جای هیچ تردید یا سفسطه ای را باقی نمیگذارد.

انگلس (در نامه به بیل - ۱۱ دسامبر ۱۸۸۴) می گفت که انقلاب با پیشروی خود صف متمرکزی از توده ارتجاعیون را زیر پرچم " طرفداران دموکراسی در برابر دیکتاتوری " بوجود خواهد آورد و همه حرافان خرده بورژوا گلو جر خواهند داد که هیئات " دموکراسی" در خطر است ! روزا در مقاله اول " مجلس ملی" (۲۰ نوامبر ۱۹۱۸) درست به تحقق همین پیش بینی انگلس می پردازد و ضمن رد اینکه چیزی به نام " دیکتاتوری " یا " دموکراسی" بطور عام نداریم بلکه هر دو این مقولات دارای بار سیاسی - طبقاتی هستند ،(درست همانند لنین در جدال علیه کائوتسکی و نقد بی امان " دموکراسی خالص " بی پسوند و بی پیشوند ساخته رفورمیسم کائوتسکیستی) می نویسد :

" امروزه ، مسئله ، انتخاب بین دموکراسی و دیکتاتوری نیست مسئله ای که تاریخ در دستور کار قرار داده ، این است: دموکراسی بورژوائی یا دموکراسی سوسیالیستی. زیرا دیکتاتوری پرولتاریا ، دموکراسی به معنای سوسیالیستی واژه است. دیکتاتوری پرولتاریا به معنی بمب ، کودتا ، شورش ، "آتارشی" همان طوری که ماموران سود سرمایه دارانه جرئت می کنند طرح کنند" ، نیست بلکه استفاده از همه ابزارهای قدرت سیاسی برای استقرار سوسیالیسم ، برای سلب مالکیت از طبقه سرمایه دار است - مطابق احساسات و خواست اکثریت انقلابی پرولتاریا ، یعنی با روحیه ی دموکراسی سوسیالیستی. بدون اراده آگاهانه ، برای آبدیده کردن این اراده ، برای سازماندهی این عمل ، باید ارگان طبقاتی داشت: یعنی پارلمان پرولترهای شهر و روستا. "

در ادامه همین منطق ، و در متن پیشروی و گسترش جنبش شورائی در آلمان ، روزا لوکزامبورگ با مخالفت آشکار با فراخواندن "مجلس ملی" بعنوان یک تاکتیک ضدانقلابی برای مهار و شکست انقلاب کارگری ، مقاله " مجلس ملی یا دولت شوراها " را که در ۱۷ دسامبر ۱۹۱۸ به نگارش درآورده ، با این جمع بندی به پایان می رساند :

" و به عنوان نخستین قدم ، زمان آن رسیده که در برابر سراسر جهان و در برابر قرن ها تاریخ جهانی ، با صدای رسا دستور کار را به ثبت برسانیم: آن چه که تا کنون به عنوان برابری حقوق و دموکراسی معرفی می شد - یعنی پارلمان ، مجلس ملی ، حق برابر رای - فریب و کلاهبرداری ای بیش نبوده است! همه قدرت در دست توده های کارگر ، به مثابه ی سلاح انقلابی برای نابودی سرمایه داری - فقط این شعار ، برابری واقعی حقوق است ، فقط این دموکراسی واقعی است. "

ضمناً یادآور میشوم که جملات و صفاتی که روزا لوکزامبورگ درین مقالات در باره ابرت ، برنشتاین و کائوتسکی ، یعنی اصلی ترین رهبران سوسیال دموکراسی و انترناسیونال دو و دو و نیم ، بکار برد ، حتی از لحن تند لنین در مقاله " انقلاب کارگری و کائوتسکی مرتد " ، خشن تر و تندتر است.

اما پرسیدنی است که چرا هم لنین و هم روزا ، هر دو ، تا پیش از شروع انقلابات کشورهای خود در باره مجلس موسسان چنین نظری داشتند و چرا این نظر با این سرعت و قاطعیت ، در بحبوحه انقلابات کارگری - دهقانی روسیه و آلمان تغییر کرد ؟

برای درک این موضع و تحول بعدی آن می باید به انترناسیونال دوم و میراث آن بازگشت . برپانی این انترناسیونال در زمان حیات و با شرکت انگلس و و نقش مارکسیستهای پرآوازه ای چون ویلهلم لیبکنشت در آن ، این توهم را ایجاد کرده بود که گویا خصلت انقلابی آموزشهای مارکس و انگلس در تاروپود این نهاد پرقدرت که هر روز هم بر دامنه نفوذ و اعتبار آن افزوده میشد ، جریان دارد . سوسیال دمکراسی نیرومند آلمان نقش اصلی را درین انترناسیونال ایفا میکرد ، حال آنکه تقریباً از همان آغاز انتقادات انگلس بر مبانی نظری حاکم بر سوسیال دمکراسی آلمان و رهبرانی چون شایدمان و برنشتاین شروع شد . فراموش نکنیم که ، پیش از آن ، مارکس و انگلس انتقاد شدیدی به آنچه گرایش روشنفکران بورژوا به سلطه بر کارگران حزب سوسیال دمکرات " که از دانش کافی برخوردار نیستند " و "استقلال " این آموزگاران خودخوانده " ژرف اندیش " از توده کارگران حزبی و تکیه یک جانبه آنان بر مبارزه این " دانشمندان " در صحن پارلمان " برای نیل به سوسیالیسم " ، می خواندند ، وارد کرده بودند. نوشته بشدت انتقادی معروف به " نامه به سه زورخی " (که جناب برنشتاین یکی ازین سه تن بود) در سپتامبر ۱۹۷۹ دال بر این مدعاست . دو آموزگار تیزهوش از همان موقع نزج گرایش رفورمیستی در صفوف سوسیال دمکراسی را تشخیص داده بودند . همانطور که بعداً روشن شد این نه گرایش انقلابی بلکه اپورتونیزم خزنده هر دم پر رنگ تر بود که بر انترناسیونال دوم چیره میشد. جنگ جهانی اول امپریالیستی دوران ائتلاف ارتجاع امپریالیستی و این رفورمیسم پرگویان پارلمنتاریست بود .

آنچه درین میان از همه بیشتر خود نشان میداد این بود که نتیجه گیری و تکامل نظرات مارکس در جریان جنبش انقلابی و ضدسرمایه داری کارگران در باره چگونگی تسخیر قدرت ، نقش " دولت دوران گذار " ، لزوم بکار گیری دولت انقلابی برای درهم کوبیدن مقاومت بورژوازی ، که از مانیفست کمونیست تا درس آموزی از کمون پاریس در تمام گفتار و کردار مارکس و انگلس خود نشان میداد هیچگونه بازتابی در قطعنامه ها ، آموزشها و سازماندهی انترناسیونال دوم نداشت . تمام ادبیات رهبران این دوره ، حتی خود لنین و روزا لوکزامبورگ ، را از نظر بگذرانید کوچکترین اثری از این استنتاج درخشان مارکس پس از کمون پاریس ، که : پرولتاریا نمیتواند دستگاه دولتی بورژوازی را برای تحقق اهداف خود بکار گیرد بلکه می بایستی آن را درهم بکوبد و دولتی از نوع کمون به جای آن برپا سازد ، پیدا نخواهید کرد . در هیچکدام از قطعنامه ها یا پیشنهادات استراتژیک انترناسیونال دوم اثری از این جمع بندی مارکس وجود ندارد .

نکته دیگر این است که به جز انگلستان و فرانسه ، در تمام کشورهای اروپا ، بخصوص آلمان ، بورژوازی از ترس کارگران که در سایه او رشد کرده و سیادت او را به چالش می کشیدند ، قادر به تعیین تکلیف نهایی با روبنای بازمانده از مناسبات فنودالی نبوده و در همه جا انجام برخی از تکالیف یک انقلاب بورژوائی بر عهده جنبشهای اجتماعی باقی مانده بود. این مسئله به برخی از اهداف جنبش کارگری نیز ظاهری بورژوا دمکراتیک داده و نتایج و ابزار یک انقلاب بورژوائی نظیر انقلاب فرانسه مستقیماً وارد برنامه عمل و خواسته های احزاب سوسیال دمکرات عضو انترناسیونال شده بود تا جایی که انقلاب آتی را در به دو مرحله دمکراتیک و سپس ، در آینده ای نامعلوم ، سوسیالیستی ، تفکیک کرده بودند و نظریه انقلاب مداوم مد نظر مارکس را بکلی به فراموشی سپرده بودند. رجوع به مجلس موسسان برای تعیین نظام آینده، یکی ازین ابزار و راه کارهای بورژوا دمکراتیک بود که مستقیماً وارد برنامه حزب سوسیال دمکرات روسیه ، با ترکیب نامتجانس جامعه تزاری ؛ هم امپریالیستی و هم نیمه فنودالی، شده بود. جناح چپ این احزاب ، از جمله بلشویکها این مسئله را بدون هیچ انتقادی وارد مبانی برنامه ای خود کرده بودند . می بایستی منتظر انقلاب فوریه ، فوران جنبش شورائی و تشکیل دولت موقت بورژوائی در روسیه میشدیم تا لنین و بلشویکها به یکباره ، با معضل " تطبیق " این خواسته میراث انقلاب انقلاب فرانسه با شرایط و توازن قوای جدید جنبش کارگری و دولت سرمایه داران بشوند . اینجاست که

لنین با کتاب درخشان " دولت و انقلاب " به بازخوانی مارکس و درسهای کمون دست زده و لزوم درهم شکستن دستگاه دولتی موجود و جایگزینی آن با " نه دولت " (فرمول انگلس) از نوع کمون را دوباره وارد دستور کار انقلاب کارگری میکند. چیزی که، تکرار میکنم، زیر آواری از " فراموشی "، در آرشیوهای انترناسیونال خاک میخورد! تتوریسینهای رسمی انترناسیونال دوم عادت کرده بودند که هر نوع " تعرض " به دولت دمکراتیک بورژوائی را امری آنارشویستی ارزیابی کرده و تنها به قلمفرسایی در باره اشکال یک " جمهوری دمکراتیک " بسنده کنند. تمام نوشته های کائوتسکی را زیر و رو کنید اثری از دولت نوع کمون نمی بینید. در کتابهای " مبارزه طبقاتی " و " به سوی قدرت " او، که عملاً درسنامه کادرهای احزاب سوسیال دمکرات اروپا بودند، کوچکترین اشاره ای به نوع دولت گذار، دولت نوع کمون نمیشود. انگار نه انگار که اولین دولت کارگری جهان، یعنی کمون پاریس، وجود داشته و مارکس از آن لزوم درهم شکستن ماشین دولتی بورژوائی را نتیجه گرفته بود. آنجانی که کائوتسکی به مسئله دولت می پردازد آگاهانه در حد رهنمود مانیفست کمونیست باقی می ماند: " با شناخت این حقیقت بود که حزب سوسیالیست هدف زیر را برای خود تعیین کرد: فراخوان طبقه کارگر به فتح قدرت سیاسی بمنظور اینکه به کمک آن حزب بتواند حکومت را به حکومت کنوپراتیو مشترک المنافع خودکفا تبدیل کند." (مبارزه طبقاتی - ترجمه ح.ریاحی - ص ۱۰۰) و درین میان صدالبته " فتح پارلمان " و حفظ آن کلید اصلی این تحول خواهد بود: " فتح قدرت دولتی از طریق کسب اکثریت پارلمانی و رساندن پارلمان به مقام سروری دولت " (نقل شده در مقاله جان مالینو در مجموعه مقالات " اهمیت گسست لنین از مارکسیسم عامیانه " ص- ۲۳۸) چنین بود درک بت اعظم و ایدئولوگ اصلی انترناسیونال دوم در باره دولت دوران گذار: دولتی که در آن پارلمان به سروری رسانده شده باشد! که اینهم تنها با رای عمومی و آزاد میسر خواهد شد. کارگران از طریق رای خود اکثریت پارلمان را کسب کرده، رای به حذف مالکیت خصوصی خواهند داد، بورژوازی هم (لا بد چون دمکرات است و از رای اکثریت آوردن کارگران هم ترسیده، به این سلب مالکیت از قدرت اقتصادی خود تن خواهد داد و خون هم از دماغ کسی نخواهد آمد!) انگار مارکس و انگلس در همان سال ۱۸۷۹ فهمیده بودند که با چه دانشمندان ژرف اندیشی سروکار دارند که درنامه ذکر شده به " سه زورخی " چنان حمله شدیدی را به جایگزینی توده کارگران با نمایندگان پارلمانی کرده بودند.

می بینیم که لنین، روزا لوکزامبورگ و دیگر رهبران سوسیال دمکراسی، تا آنجا که به مسئله دولت کارگری مطرح میشد در چه دریایی از تتوریهای رفورمیسم ناب و همه جانبه غوطه ور بودند. خیانت این رهبران در مورد اعتبارات جنگی و شرکت آنها، هرکدام در صفوف ارتش میهنی کشور خودشان، آن شوک عظیمی بود که ضربه محکمی به جناح انقلابی انترناسیونال وارد کرد. بلشویکها و اسپارتاکیستها شدیدترین مبارزه علیه این خیانت را شروع کردند اما فرصت پرداختن همه جانبه نسبت به مسئله دوران گذار را نداشتند. تنها در بحبوحه انقلاب فوریه هست که لنین بطور جدی به این امر می پردازد اما لوکزامبرگ که در زندان بود هنوز در چهارچوب منطق انترناسیونال دوم باقی مانده و می بینیم که چگونه در مسئله فراخوانی مجلس موسسان انتقادات همیشگی انترناسیونال را تکرار کرده و به آن همچون اصلی خطاناپذیر برخورد میکند. آزادی او از زندان و شرکتش در جنبش شورانی کارگران و سربازان آلمان و در دستور روز قرار گرفتن امر دولت کارگری بطور مشخص و نه فقط تتوریک، او را نیز با سرعت به موضع لنین نزدیک میکند وقتی با خشم تمام در مقاله " مجلس ملی " فریاد می زند:

" نماد نظم اجتماعی جدید سوسیالیستی از جمله انقلاب پرولتری کنونی بزرگ است، نماد وضعیت طبقاتی وظیفه های ویژه، وضعیت طبقاتی ارگان سیاسی است که باید وظیفه هایش را به انجام برساند: یعنی مجلس کارگران، نمایندگی پرولتاریای شهرها و روستاها. مجلس ملی میراث کهنه ی انقلاب های بورژوائی است، غلافی خالی، ته مانده ی دوران توهمات خرده بورژوائی دربار " خلق متحد " و دربار " آزادی، برابری و برادری " وضعیت بورژوائی."

و در مقاله " مجلس ملی یا حکومت شوراها ؟ " چنین رهنمود میدهد:

" برای پرولتاریا، تا زمانی که روند یکنواخت روزمره ی جامعه بورژوا دوام داشت، پارلمانتاریسم میدان مبارزه طبقاتی بود: مجلس تریبونی بود که توده های گرد هم آمده دور پرچم سوسیالیسم، می توانستند برای نبرد آموزش ببینند.

امروز، ما در میانه ی انقلاب پرولتری قرار داریم، و اکنون زمان آن رسیده که تیر را بر تنه درخت استثمار سرمایه داری فرودآوریم. پارلمانتاریسم بورژوائی نظیر سلطه ی طبقاتی بورژوازی که هدف اصلی سیاسی آن نیز هست، حق موجودیت خود را از دست داده است. اکنون، نوبت آن رسیده است که مبارزه طبقاتی به بی پیرایه ترین و عریان ترین شکل آن وارد صحنه شود. سرمایه و کار حرفی ندارند که به همدیگر بگویند. اکنون آن ها فقط می توانند در جنگ تن به تن بی رحمانه ای با هم دست و پنجه نرم کنند، تا نبرد تصمیم بگیرد که کدام یک بر زمین خواهد افتاد. "

روزا لوکزامبورگ و اسپارتاکیستها، همچون لنین و بلشویکها، در بحبوحه حاد شدن مبارزه طبقاتی، خرافات رفورمیستی میراث انترناسیونال دوم را به دور ریخته و از دولت نوع کمون دفاع کردند. بمثابة نیروی که با شرکت دادن عملی و واقعی توده های کارگر ابزار سرکوب مقاومت اجتناب ناپذیر طبقه بورژوائی است که بخصوص اگر مواضعش در " مجلس ملی " پیشنهادی به اقلیت افتاده و مالکیت خصوصی سرمایه را در خطر ببیند با سببیتی که در تاریخ دیده نشده است کوشش خواهد کرد تا رای و اراده عمومی را در خون خفه کند. طرفداران فراخواندن مجلس موسسان نمیتوانند با رجوع به روزا لوکزامبورگ برای طرح خود نمونه تاریخی انقلابی بیابند، حقیقت جز این است:

لنین، روزا، لیبکنشت، تروتسکی، پل لوی، اسوردلف و..... یعنی رهبران جناح انقلابی انترناسیونال دوم همگی، بدون استثنا در برابر یرسش مجلس موسسان یا قدرت شوراها یک صدا پاسخ دادند: قدرت شوراها!

خواندن این دو مقاله کوتاه را به همه فعالان سوسیالیست و کمونیست توصیه میکنم تا خود به این جعل تاریخی، یا در بهترین حالت، سکوتی که در باره این تغییر موضع رزا لوکزامبورگ وجود دارد، پی ببرند.

بهروز فراهانی - ۸ اوت ۲۰۱۹

--I

رُزا لوکزامبورگ

مجلس ملی

منتشره در "پرچم سرخ"، ۲۰ نوامبر ۱۹۱۸

ترجمه بهروز عارفی

فراخوان متفق القولی از روزنامه های "دویچه تاگ سائتون"، "وسیچه" و "اُروارتز" تا روزنامه مستقل روتلو "آزادی"، از رونتلو، ارزبرگر، شایدمان تا هاس و کانوتسکی، خواستار مجلس ملی است، و فریادی همان قدر یکدست، از افتادن قدرت به دست طبقه کارگر ابراز نگرانی می کند.

بنا بر گفته ی آنان، همه "خلق"، "همه ملت" را باید دعوت کرد تا در مورد سرنوشت آتی انقلاب از طریق رای اکثریت تصمیم بگیرند.

برای ماموران آشکار و مخفی هیئت حاکمه، این شعار به خودی خود قابل درک است. ما نه در صحن مجلس ملی، و نه درباره مجلس ملی، با پاسداران گاو صندوق سرمایه داران بحث نخواهیم کرد. اما، خود رهبران مستقل ها [انترناسیونال کانوتسکیستها-م]، در مورد این مسئله تعیین کننده در همان اردوگاه جای می گیرند که پاسداران سرمایه.

با چنین روشی، همان طوری که هیلفردینگ در "فراپهیت-آزادی" توضیح می دهد، تلاش می کنند که انقلاب را از توسل به زور، جنگ داخلی با همه ی طاقتهای فرسائی هایش دور کنند. توهامات خرده بورژوازی! آنان جریان قدرتمند انقلاب اجتماعی که در برابرشیریت قرار گرفته را به شکل ملاقاتی بین طبقه های اجتماعی متفاوت جهت مباحثه ای دلنواز و "شایسته" تصویر می کنند که نتیجه گیری آن هم در یک رای خلاصه می شود- شاید باز هم یک بار دیگر از طریق همان "بازی جفتک چارکش" معروف. و اگر طبقه ی سرمایه دار دریابد که در اقلیت است، با کشیدن آهی و به مثابه نماینده منضبط مجلس خواهد گفت: کاری نمی توان کرد! ما شاهدیم که در رای گیری شکست خوردیم، چنین باد! ما می پذیریم و همه املاک، کارخانه ها، معدن های مان، همه گاو صندوق های نسوزمان و سودهای مطلوب مان را واگذار می کنیم...

در واقع، تیره ی لامارتین، گارنیه-پاژس ها، اُدرولن ها، شعبده بازان و خرده بورژواهای وراج سال ۱۸۴۸، این تیره ی مردم، خاموش و ضعیف نشده اند؛ این تیره در نسخه های آلمانی، به صورتی آزاددهنده، فضل فروشانه و حکیمانه- البته فاقد درخشش، بدون استعداد و جذابیت تازگی- در شخصیت هائی چون کانوتسکی، هیلفردینگ و هاس دوباره جان می گیرند.

این مارکسیست های ژرف اندیش الفبای سوسیالیسم را فراموش کرده اند. آن ها فراموش کرده اند که بورژوازی یک حزب پارلمانی نیست، بلکه طبقه ی رهبری است که همه ابزار تسلط اقتصادی و اجتماعی را در دست دارد.

این آقایان یونکر [یونکرها، اشرافیت زمین دار پروس شرقی بودند. م]، و سرمایه داران تا وقتی آرام هستند که حکومت انقلابی به کمی آرایش و بزرگ رژیم مزدگیری قناعت می کند؛ آن ها تا زمانی مهربان هستند که انقلاب نیز مهربان باشد، یعنی زمانی که عصب حیاتی، شریان سلطه طبقاتی بورژوازی: یعنی مالکیت خصوصی سرمایه دار، مزدگیری، سود، دست نخورده باقی می ماند. اگر گلوئی سود گرفته شود، اگر مالکیت خصوصی تقدیم چاقوی قربانی شود، آن گاه، خوبی و بی آلاشی آنان نیز به سر می رسد.

عشق بی آلاشی کنونی، که گرگ و بره، ببر و گوسفند به آرامی در کنار هم مانند کشتی نوح، به چرا مشغول باشند، دقیقاً تا زمانی دوام می آورد که به طور جدی به حساب سوسیالیسم رسیدگی شود.

به مجرد این که "مجلس ملی" کذائی به طور واقعی تصمیم بگیرد که سوسیالیسم را در همه ابعاد آن به اجرا گذارد، قاطعانه سلطه سرمایه را ریشه کن کند، بلافاصله نبردها نیز شروع خواهد شد. هنگامی که قلب بورژوازی هدف قرار گیرد- و قلبش در گاو صندوقش است- تا جان دارد، تا دم مرگ برای سلطه اش خواهد جنگید، بورژوازی هزار مانع، چه آشکارا و چه در خفا، علیه تصمیمات سوسیالیستی خواهد تراشید.

همه این قضایا اجتناب ناپذیر است. باید هم این نبردها را تا آخر به پیش برد- خواه با مجلس ملی، خواه بدون آن. "جنگ داخلی" را که می خواهند از ترس انقلاب طرد کنند، قابل طرد کردن نیست. زیرا جنگ داخلی نام دیگر مبارزه طبقاتی است. و این ایده که می توان بدون مبارزه طبقاتی، و از طریق رای اکثریت مجلس، سوسیالیسم ایجاد کرد، توهم مضحک خرده بورژوازی است.

با ترفند بز دلانه مجلس ملی چه به دست می آوریم؟ موضع بورژوازی را مستحکم می کنیم، پرولتاریا را ضعیف تر می کنیم، و آن را در سردرگمی ناشی از توهم تھی از محتوا فرو برده، و با روند "گپ و گفت" بین گرگ و گوسفند، زمان و نیرو را به هدر می دهیم. در یک کلمه،

در دام بازی همه عناصری می‌افتیم که هدف شان خسته و مایوس کردن انقلاب پرولتری نسبت به اهداف سوسیالیستی و ، با ختنه کردن آن، تبدیلیش به یک انقلاب بورژوا دموکراتیک است.

اما، مسئله مجلس ملی، مسئله "مناسبت" ، یا مسئله "سهولت" بیشتر نیست؛ این یک مسئله اصولی، مسئله شناسایی خصوصیت سوسیالیستی انقلاب است.

در دوران انقلاب بزرگ فرانسه، نخستین قدم تعیین کننده در ژوئیه ۱۷۸۹ برداشته شد، هنگامی که سه قشر مجزا در یک مجلس ملی متحد شدند. این تصمیم مورش را بر کل روند رویدادهای آتی زد. این کار نماد پیروزی نظم جدید اجتماعی بر جامعه ی قرون وسطایی فئودال اصناف شد.

به همان صورت، نماد نظم اجتماعی جدید، سوسیالیستی ، که انقلاب پرولتری کنونی آستن آن است، نماد خصلت طبقاتی و وظائف ویژه اش، خصلت طبقاتی ارگان سیاسی ای است که باید این وظائف را به انجام برساند: یعنی مجلس کارگران، نمایندگی پرولتاریای شهرها و روستاها.

مجلس ملی میراث کهنه ی انقلاب های بورژواونی است، غلافی خالی، ته مانده ی دوران توهمات خرده بورژواونی درباره "خلق متحد" و درباره "آزادی، برابری و برادری" وضعیت بورژواونی.

کسی که امروز به مجلس ملی متوسل می‌شود، می‌خواهد آگاهانه یا ناآگاهانه، انقلاب را تا حد تاریخی انقلاب های بورژواونی به عقب براند؛ چنین فردی، یا مامور پنهان بورژوازی است یا نظریه پرداز ناآگاه خرده بورژوازی.

نبرد حول مجلس ملی با فریاد "دموکراسی یا دیکتاتوری!" انجام می‌گیرد، و رهبران سوسیالیست فرمانبردار این شعار عوام فریبانه ضدانقلابی را به حساب خود می‌نویسند، بدون این که ملاحظه کنند که این بدیل چیزی جز یک تحریف عوام فریبانه نیست.

امروزه، مسئله، انتخاب بین دموکراسی و دیکتاتوری نیست مسئله ای که تاریخ در دستور کار قرار داده، این است: دموکراسی بورژواونی یا دموکراسی سوسیالیستی. زیرا دیکتاتوری پرولتاریا، دموکراسی به معنای سوسیالیستی و اژه است. دیکتاتوری پرولتاریا به معنی بمب، کودتا، شورش، "آناش" ، آنطور که ماموران سود سرمایه دارانه جرئت می‌کنند و انمود کنند، نیست بلکه استفاده از همه ابزارهای قدرت سیاسی برای استقرار سوسیالیسم، برای سلب مالکیت از طبقه سرمایه دار است – مطابق احساسات و خواست اکثریت انقلابی پرولتاریا، یعنی با روحیه ی دموکراسی سوسیالیستی. بدون اراده آگاهانه، و اقدام آگاهانه اکثریت پرولتاریا ، سوسیالیسمی وجود نخواهد داشت. برای تیز کردن این آگاهی، برای آبدیده کردن این اراده، برای سازماندهی این عمل، باید یک ارگان طبقاتی داشت: یعنی پارلمان پرولترهای شهر و روستا.

فراخواندن چنین مجلسی از نمایندگان کارگران، به جای مجلس ملی انقلاب های بورژواونی، به خودی خود یک اقدام مبارزه طبقاتی است، گسستی با گذشته تاریخی جامعه بورژواونی است، ابزار نیرومند بسیج توده های پرولتری است، اعلام جنگی بی‌پرده به سرمایه داری است.

راه گریزی نیست، تردید جایز نیست – باید تاس ها را ریخت. دیروز، حماقت پارلمانییک ضعف بود، امروز امری مشکوک است و فردا خیانت نسبت به سوسیالیسم محسوب خواهد شد.

رُزا لوکزامبورگ

مجلس ملی یا حکومت شوراها؟

۱۷ دسامبر ۱۹۱۸، «Die Rote Fahne» [پرچم سرخ]

ترجمه بهروز عارفی

دومین مسئله دستور کار کنگره شوراهای کارگری و سربازان با مجلس ملی یا حکومت شوراها بیان شد، و در واقع، مسئله اساسی انقلاب در لحظه کنونی، همین نکته است. یا مجلس ملی یا همه قدرت در دست شوراهای کارگری و سربازان؛ یا صرف نظر از سوسیالیسم یا مبارزه طبقاتی شدید علیه بورژوازی با مسلح شدن کامل پرولتاریا: یکی از این دو راه.

برنامه یابیده آلیستی ای وجود دارد که فکر می کند از طریق پارلمانی و از طریق تصمیم ساده ی یک اکثریت، می توان به سوسیالیسم رسید. این رویای صورتی فام حتی تجربه تاریخی انقلاب بورژوازی را در مد نظر ندارد؛ حتی اگر نخواهیم از وضعیت ویژه انقلاب پرولتاریائی سخنی بگوئیم.

اوضاع بر انگلستان چگونه گذشت؟ مهد پارلمانتاریسم بورژوازی در آنجا قرار دارد. در این کشور است که پارلمانتاریسم بورژوازی بسیار زود با قدرت زیاد توسعه یافت. هنگامی که در سال ۱۶۹۴ آهنگ نخستین انقلاب بورژوازی مدرن در انگلستان نواخته شد، مجلس این کشور، تاریخی سی صد ساله پشت سر داشت. لذا از همان نخستین لحظه های انقلاب، پارلمان به مرکز آن، سنگر آن و مرکز فرماندهی آن تبدیل شد. همه مرحله های انقلاب انگلستان از بستر "پارلمان طولانی" مشهور بیرون آمده است. از زمان نخستین زد و خوردهای پراکنده بین مخالفان و حکومت سلطنتیتا محاکمه و اعدام چارلز استیوارت، این مجلس ابزاری بی همتا و کاملاً سازگار در دست بورژوازی رو به رشد بود.

و بر سر آن چه آمد؟ همین پارلمان مجبور شد "ارتش پارلمانی ویژه" ای ایجاد کند تا ژنرال های منتخب آن بتوانند در یک جنگ داخلی طولانی، طاقت فرسا و خونین، فنودالیسم و ارتش "سوارکاران" وفادار به پادشاه را شکستیکامل بدهند. این پیروزی نه از طریق مباحثه های کلیسای وست مینستر که، معهذاً، مرکز معنوی انقلاب بود، بلکه در میدان های نبرد "مارستونمور" و "نزیبی" ممکن شد. این کار به هیچوجه از طریق سخنرانی های درخشان در صحن مجلس عملی نشد بلکه از طریق گردان های اسب سوار دهقانان، "سوارکاران کرامول [موسوم به "شانه آهنین"] بود که سرنوشت انقلاب انگلستان بسته شد. و توسعه این انقلاب در بستر جنگی داخلی، و دو بار "تصفیه" همین مجلس از طریق زور و سرانجام دیکتاتوری کرامول صورت گرفت.

و در فرانسه وضع چگونه بود؟ در این کشور بود که مجلس ملی متولد شد. این امر، در تاریخ جهانی، ابتکار هوشمندانه ای از شم طبقاتی بود، آن گاه که میرابو و دیگران در سال ۱۷۸۹ اعلام کردند: پس از این، «سه دولت، اشراف، روحانیان و دولت "افراد ثالث" [در فرانسه رژیم قدیم (پیش از انقلاب) به افراد خارج از روحانیت و اشراف گفته می شد. م]، موظفند در محلی مشترک به عنوان "مجلس ملی" گرد هم آیند. در واقع، این مجلس با گرد هم آئی این اقشار، به ابزار بورژوازی در مبارزه طبقاتی تبدیل شود. با پشتیبانی اقلیت های نیرومند دو لایه بالاتر، "قشر ثالث" یعنی بورژوازی انقلابی، بلافاصله در مجلس ملی به اکثریت فشرده تبدیل شد.

و یک بار دیگر، چه سرنوشتی پیدا کرد؟ رخدادهای ایالت "وانده" [جنگ جمهوری خواهان و سلطنت طلبان. م]، مهاجرت، خیانت ژنرال ها، لایحه "وضعیت مدنی روحانیت"، قیام در ۵۰ ایالت، جنگ های انتلافی اروپای فنودال و سرانجام به مثابه تنها ابزار ضامن پیروزی نهائی

انقلاب: دیکتاتوری و همراه آن فرمانروایی ترور و وحشت حکمفرما شد. و این بودارزش اکثریت پارلمانی برای دفاع از انقلاب بورژوائی. و باوجود این، در مقایسه با شکاف عمیقی که امروزه بین کار و سرمایه پدید آمده، و اما جدال بین بورژوازی و فنودالیسم چه بود! وجدان طبقاتی رزمندگان دو اردوگاه در ۱۶۴۹ و ۱۷۸۹ در مقایسه با نفرت مرگ بار و خاموش نشدنی که امروزه میان پرولتاریا و طبقه ی سرمایه داران شعله ور است، چه ارزشی دارد!

بیهوده نیست که کارل مارکس با پرتو دانشمندان اش گوشه های بسیار مخفی مکانیسم اقتصادی و سیاسی جامعه بورژوائی را روشن کرده است. بیهوده نیست که او همه کُنش های بورژوازی را تا اشکال اعجاب انگیز احساسات و اندیشه آن را به مثابه ی اشاعه این واقعیت بنیادی که مانند خون آشامی که خون پرولتاریا را می مکد، و زندگی اش را از آن دریافت می کند، به صورت درخشانی برملا کرد.

بیهوده نیست که اوگوست بِل، در جمع بندی سخنرانی مشهورش در شهر درسد، اعلام کرد: «من دشمن فناکننده جامعه بورژوازی هستم و خواهم ماتم!»،

این آخرین نبرد بزرگی است که حفظ و بقا و یا الغای استثمارگر نتیجه آن است، این یک نقطه عطف تاریخی بشریت است، نبردی که در آن نه راه گریزی می تواند وجود داشته باشد و نه مصالحه و ترحمی.

و[گویا] این نبرد که به خاطر گستردگی وظایفش از هر آن چه می شناسیم، فراتر رفته است، باید آن چه را که هیچ مبارزه طبقاتی نتوانسته به سرانجام برساند، انجام دهد: مبارزه مرگبار بین دو جهان را به یک غرولند آرام به صورت مبارزه سخنوری در پارلمان و اتخاذ تصمیم با رای اکثریت تقلیل دهد!

برای پرولتاریا، تا زمانی که روند یکنواخت روزمره ی جامعه بورژوا دوام داشت، پارلمانتاریسم میدان مبارزه طبقاتی بود: مجلس تریبونی بود که توده های گرد هم آمده دور پرچم سوسیالیسم، می توانستند برای نبرد آموزش ببینند.

امروز، ما در میانه ی انقلاب پرولتری قرار داریم، و اکنون زمان آن رسیده که تیر را بر تنه درخت استثمار سرمایه داری فرودآوریم. پارلمانتاریسم بورژوائی نظیر سلطه ی طبقاتی بورژوازی که هدف اصلی سیاسی آن نیز هست، حق موجودیت خود را از دست داده است. اکنون، نوبت آن رسیده است که مبارزه طبقاتی به بی پیرایه ترین و عریان ترین شکل آن وارد صحنه شود. سرمایه و کار حرفی ندارند که به همدیگر بگویند. اکنون آن ها فقط می توانند در جنگ تن به تن بی رحمانه ای با هم دست و پنجه نرم کنند، تا نبرد تصمیم بگیرد که کدام یک بر زمین خواهد افتاد.

سخنان واسال، اینک بیش از هر زمانی معنا دارد: عمل انقلابی همواره بیان آن چه که هست، می باشد. و نام این مقوله این است: سرمایه این جاست – کار این جاست! مذاکره ریاکارانه مسالمت امیز جایز نیست، آن جا که مسئله مرگ و زندگی مطرح است، پیروزی جماعت وجود ندارد، آن جا که باید جایگاه خود را انتخاب کنی و یابین طرف سنگر (باریکاد) باشی یا آن طرف آن. به صورت روشن، آشکارا و صادقانه و با تمام توانی که روشنی و صداقت به دست می دهند است که پرولتاریا باید به مثابه طبقه ای تکوین یافته، کل و تمام قدرت سیاسی را در دستان خود جمع کند.

برای دهه ها، پیامبران بزرگ و کوچک سلطه طبقه بورژوا بر سر ما با فریاد جار زدند: «برابری حقوق سیاسی، دموکراسی!»،

امروز، مردان همه فن حریف بورژوازی، شایدمان ها، چنان پُرواکی از آن، هم صدا فریاد می زنند: «برابری حقوق سیاسی، دموکراسی».

[فیلیپ شایدمان، سوسیال دموکرات و دومین صدراعظم وایمار بود (۱۹۳۹-۱۸۶۵)م.]

آری، این شعار باید امروزه یک واقعیت بدل شود، زیرا "برابری سیاسی" هنگامی معنا دارد که استثمار اقتصادی کاملاً ریشه کن شده باشد. و "دموکراسی"، سلطه مردم، آن گاه آغاز می شود که توده کارگران قدرت سیاسی را به دست می گیرند. این باید در مد نظر باشد که [می بایست] بر شعارهایی که به مدت یک قرن و نیم مورد سوء استفاده نابجای بورژوازی قرار گرفته بودند، نقد عملی اقدام تاریخی را وارد کرد. به

این معنی که، برای نخستین بار، کنه شعار بورژوازی فرانسه در ۱۷۸۹، «آزادی، برابری، برادری» - بدون سلطه ی طبقاتی بورژوازی عملی شود. و به عنوان نخستین قدم، زمان آن رسیده که در برابر سراسر جهان و در برابر قرن ها تاریخ جهانی، با صدای رسا دستور کار را به ثبت برسانیم: آن چه که تا کنون به عنوان برابری حقوق و دموکراسی معرفی می شد - یعنی پارلمان، مجلس ملی، حق رای برابر - فریب و کلاهبرداری ای بیش نبوده است! همه قدرت به دست توده های کارگر، به مثابه سلاح انقلابی برای انهدام سرمایه داری - تنها اینست برابری واقعی حقوق، تنها اینست دموکراسی واقعی !